



افسانه کورش

لوحه کورش در موزه بریتانیا

روزنامه لوموند فرانسه در ماه اوت 2007 سلسله مقالاتی در باره تمدن مزوپوتامی (بین النهرین) منتشر کرد که از نظر تاریخی بسیار مهم و معتبر بودند. ششمین مقاله از سری مذکور روز های 20 - 19 اوت بقلم « استفان فوکار » در باره کورش هخامنشی (529 - 550 ق . م) بود با تیتیر عجیب که می شود آنرا به « کورش صامت » و یا درست تر « کورش بی حرف » ترجمه کرد . کورش دوم بنیان گذار سلسله هخامنشی در زبان های مختلف تلفظ های متفاوتی دارد مانند : سیروس ، سیرو ، کیروس ، کوروس و کوروش که هرودوت او را سیروس نامیده است ولی تلفظ پارسی باستان ، کورش با کسر ر بوده است .

مولف در این مقاله از نظریات چند کارشناس و مورخ تاریخ مزوپوتامی بهره گرفته است . جالب است که وی تمام صفات و گفتار ها و کردارهایی را که تاریخ های رسمی ایرانی به کورش نسبت می دهند با استدلال و دلیل و منطق تاریخی رد کرده است .

نویسنده می پذیرد که با وجود اختلاف نظر های موجود در باره هرودوت ، در مجموع اکثر مورخین نوشته های هرودوت را معتبر می دانند ولی بلا فاصله اشاره می کند آنچه که هرودوت در باره کورش نوشته ، یک قرن بعد از مرگ کورش بوده و در آن زمان افسانه کورش تمام و کمال ساخته شده بوده .

او می گوید که تا بحال هر سند و مدرکی در باره اولین امپراطوری پارس بدست آمده همه از اطراف و پیرامون امپراطوری بوده و هیچ سند و مدرکی از مرکز امپراطوری در دست نیست . کورش خودش هیچ چیزی ننوشته ، هیچکس او را معرفی نکرده ، هیچ نمی دانیم چه گفته و چگونه فکر می کرده ، در یک کلام هیچ چیزی در باره او نمی دانیم .

استفان فوکار و مورخینی که وی بدانان استناد کرده داستان تولد و زنده ماندن کورش را یک افسانه ساده شرقی می دانند که مانند اکثر داستانهای شرقی با یک خواب دیدن شروع می شود . ترجمه کلمه به کلمه نوشته هرودوت بنقل از استفان فوکار ، بشرح زیر است :

« آزدياک شاه ماد که در فلات ایران حکومت می کند ، خواب می بیند که « دخترش ماندان با ادرار کردن ابتدا پاتخت و سپس آسیا را در سیل غرق می کند » بعد از این خواب تصمیم می گیرد که دخترش را به اشراف ماد که می توانند رقیب قدرت او باشند شوهر ندهد و او را به یک پارس بنام کامبیز که شاهک کوهستانهای زاگروس بوده بزنی می دهد . زمان می گذرد و آزدياک پیر می شود و ماندان در انتظار تولد کودکی است که آزدياک بار دیگر خواب می بیند که « از فرج دخترش تاکی روئید و تمام آسیا را فرا گرفت » با این فال بد ، فرزند ماندان باید کشته شود . شاه ، کشتن بچه را به یکی از اعیان ماد بنام هارپاگ که مورد اعتمادش بود واگذار می کند اما هارپاگ مخفیانه از کشتن بچه خودداری می کند و او را به دایه ای می سپارد تا مانند فرزند خودش بزرگ کند . این کودک سیروس (کورش) نامیده می شود .

کودک هنگام بازی با همسالانش آثار بزرگی از خود نشان می دهد. بزودی اطرافیان شاه در می یابند که هارپاگ کودک را نکشته . آزدياک دستور می دهد فرزند خود هارپاگ را بکشند ، آنگاه مهمانی مفصلی ترتیب می دهد و غذای خوبی آماده می کند . بعد از صرف غذا از هارپاگ می پرسد که غذا چطور بوده و جواب می شنود که بسیار عالی بود . در این حال شاه سر فرزند هارپاگ را به او نشان می دهد و هارپاگ متوجه می شود که آنچه که خورده گوشت فرزند خودش بوده .

کوروش، بزرگ شده و شاه زاگروس می گردد. هارپاگ که در پی فرصت بود تا از آزدياک انتقام فرزندش را بگيرد، در خفا کورش را به جنگ عليه آزدياک تشويق می کند. آزدياک لشکری برای مقابله با کورش می فرستد و فرماندهی لشکر را به هارپاگ می سپارد. در روز مصاف، لشکر عليه آزدياک بر می گردد و کورش بدون جنگ بر پدر بزرگ خود غلبه می يابد و امپراطوری ماد به امپراطوری پارس تبديل می شود. «

خویشاوندی قوم ماد با قوم پارس امکان دارد ولی مادها امپراطوری مرکزی نداشتند و حکومت آنان بشکل فدراسیون قبایل بوده است. افسانه جنگ کورش با پدر بزرگ خود نیز تغییر شکل یافته یک واقعه تاریخی است که در زمان و مکان دیگری اتفاق افتاده است.

در سال 1879 باستان شناسی بنام هرمد رسام در خرابه های بابل لوحه ای را کشف کرد که این لوحه به « سالنامه نابونید » معروف شده و در حال حاضر در بریتیش میوزیوم لندن نگهداری می شود. متن لوحه سال به سال حکومت نابونید (539 - 556 ق. م) آخرین پادشاه نئو بابلی را شرح می دهد. در سال ششم سلطنت او یعنی 550 ق. م نویسنده سالنامه، به جنگی در چند صد کیلومتری جنوب شرقی بابل اشاره می کند و می نویسد: « شاه اشتومه گو، لشکر خود را برای جنگ با کورش، شاه آن شان، فرستاد ولی لشکر بر او شورید، او را به زنجیر کشیده و تحویل کورش دادند. »
ظاهراً این « ایشتومه گو » همانست که هرودوت او را آزدياک می نامد.

شهرت کورش در تاریخ مدیون نوشته های هرودوت و بعد از آن گزنفون است. گزنفون فیلسوف و مدرس بوده، او مخالف دموکراسی بوده در عین حال اولیگارشی را نیز ایده آل نمی دانسته. گزنفون در جستجوی یافتن مدل و شخصیتی برای حاکم ایده آل، کتابی می نویسد که مورخین این کتاب را بیشتر یک رمان تخیلی می دانند. نام کتاب « سیروپدی » می باشد و شخصیت اصلی آن سیروس نام دارد. اشتباه اینجاست که بعضی ها این شخصیت خیالی را بجای کورش تاریخی می گیرند و هرچه گزنفون از زبان قهرمان داستانش نوشته، به کورش تاریخی نسبت می دهند. در واقع آنچه که گزنفون در این کتاب آورده، شبیه اسکندر نامه های ایرانی است که همه گونه افسانه و معجزه به اسکندر نسبت می دهند ولی هیچ نشانی از زندگی و کار های اسکندر مقدونی تاریخی موجود در آنها نیست.

اما آنچه که کورش را برای دوستدارانش از حالت یک کشور گشای خشن به یک مصلح اجتماعی ارتقاء داده، تفسیر هائی است که از « سیلندر سیروس » (لوحه کورش) می شود.

در قرن نوزدهم، باستان شناسان از زیر بنای معبد اصلی بابل استوانه ای از گل رس بطول بیست و به عرض ده سانتیمتر کشف کردند که به « سیلندر سیروس » معروف شد. استوانه با خط میخی و بزبان بابلی نوشته شده ولی بخش هائی از آن از بین رفته است اما در سطر بیستم آن، خطاط نوشته است: « منم کورش، شاه بزرگ، شاه قدرتمند، شاه بابل، شاه صور و آكد، شاه چهار منطقه ».

متن نوشته شده بر این استوانه، به ناحق به اولین منشور حقوق بشر معروف شده که در آن بنیان گذار امپراطوری با عظمت، آزادی ادیان و عقاید را تضمین می کند.
متأسفانه این استوانه هم متعلق به کورش نیست. در استوانه که بعد از فتح بابل نوشته شده است، کورش خود را پیرو خدای خدایان یعنی « مردوخ » خدای حافظ شهر بابل می خواند و اعلام می کند که مذهب مردوخ را در شهر های بزرگ امپراطوری رایج خواهد کرد،

« شهر های آنسوی دجله که منتهاست و برانه و رها شده اند، من خدایان آنها را به مکان هایشان باز خواهم گرداند و معابد ابدی برای آنها خواهم ساخت ».

بعضی ها این نوشته را یک سرود مذهبی می دانند اما با احتمال بسیار قوی این بک مانور سیاسی و یک سری وعده های حساب شده و زیرکانه است. بخش عمده آن در محکومیت و نقد « نابونید » است فقط جزء کوچکی از آن به کورش اختصاص دارد.

هنگامی که کورش در سال 539 قبل از میلاد بدون جنگ بر نابونید شاه بابل پیروز شد، یک شاه کم اهمیت کوههای زاگروس نبود. او بر ماد غالب شده و سپس با شاه قدرتمند لیدی « کروزوس » جنگیده و پایتخت او سارد را تسخیر

کرده و تا آسیای صغیر پیشرفته بود و یونانیها را تهدید می کرد . اما بلعیدن بابل کار بزرگی است . گرفتن بزرگترین پایتخت خاورمیانه و با احتمال یقین بزرگترین شهر دنیای آن زمان بمعنی گرفتن یک امپراطوری بزرگ نیز هست که تا سواحل مدیترانه ادامه دارد .

پیر بریان متخصص سلسله هخامنشی و استاد کلژ دو فرانس می گوید « کلید فتح بابل در قدرت نظامی نیست . کورش می بایست کشوری را که تسخیر می کرد ، خوب می شناخت و می دانست که چگونه از حمایت نخبگان شهر بهره مند شود . » در بابل ، هر فاتحی می بایست با روحانیون مردوخی شهر ، از طریق حمایت و گسترش دین آنان ، همکاری می کرد همچنانکه در نوشته استوانه ای قول آنرا می دهد .

مورخ فرانسوی ، فرانسیس ژوانس می گوید : « این سیلندر بنام کورش است اما در واقع یک متن تبلیغاتی کلاسیک بابلی می باشد و می خواهد نشان بدهد که کورش آمده است تا از کسانی که در گرفتن شهر به وی کمک کردند ، حمایت کند.»

لذا این کورش واقعی نیست که در سیلندر مشاهده می شود بلکه کورش « بابلی شده » است که به زبان متحدینش یعنی روحانیون ، تجار و کاتبان بابلی سخن می گوید . بزبان همانهایی که ورود پیروزمندان کورش را به بابل بدون جنگ امکان پذیر ساختند .

اسکندر کبیر دو قرن بعد از آن با همان شیوه پارس را تسخیر کرد . یعنی قبل از حمله به پارس مخفیانه با اعیان پارس هم پیمان شد که شرح آن واقعه نیز افسانه شده .

علیرغم واقعیت های تاریخی معتبر ، افسانه کورش همچنان زنده است ، این افسانه ها نه تنها کورش را آزاد کننده اسرای بابل و بدروغ بانی اولین منشور حقوق بشر ، بلکه ملغی کننده برده داری نیز می دانند . خانم شیرین عبادی ، روز دهم سپتامبر سال 2003 هنگام دریافت جایزه صلح نوبل گفت :

« من ایرانی ام ، از فرزندان کورش کبیر که 2500 سال پیش حکومت می کرد و هرگز بر اقوامی که خواهان او نبودند حکومت نکرد و قول داد که هیچکس را به تغییر دین و عقیده مجبور نکند و آزادی را برای همه تضمین نماید . »

خانم عبادی یقیناً تحت تاثیر افسانه های رایج این سخنان را ایراد کرده و گرنه کورش هرگز چنین ادعائی نداشته ، اصولاً کورش حرفی نزده که اینهم یکی از آنها باشد . تنها کاری که کورش کرده ، در سال های بعد از فتح بابل ، نرمش هایی از خود نشان داده و فرمانی صادر کرده تا یهودیانی که از سال 587 ق. م بدستور بخت النصر دوم به بابل کوچانده شده بودند ، به اورشلیم باز گردند و معبد خدای اسرائیل را بنا کنند .

متن فرمان کورش در کتاب مقدس یهودیان آمده است و از نظر معتقدین به این کتاب تردیدی در صحت آن وجود ندارد .

اما چرا بین پادشاه قدرتمند پارس با یک قوم کوچک که چیزی برای اهداء کردن به امپراطور نداشت چنین اتحادی ایجاد شده است ؟ پیر بریان با خنده می گوید که :

« همه اش ساختگی است . کورش چه الزامی داشت که در سر راهش به مصر با قومی متحد شود که فایده ای برای او نداشت در حالیکه اورشلیم بر سر راه مصر قرار نگرفته است . حتی سعی کرده اند بین هبرو و پارسی نیز قرابتی پیداکنند و بگویند که دین پارس یکتا پرستی بود . چیزی که واقعیت ندارد هر چند که اهورا مزدا در معبد آنان جایگاه خاصی دارد . »

حقیقت اینست که کورش بعد از فتح بابل به همه اقوامی که با زور به بابل کوچانده شده بودند ، اجازه داده است که به وطن خود بازگردند و تعدادی از آنان نیز برگشته اند . اینهم بنظر می رسد که شیوه جدیدی برای اداره امپراطوری بوده است و به همه اقوام خودمختاری داده شده چون نمی توانستند همه را بزور تحت فرمان خود نگهدارند ، کاری که آشور ها قبل از آن کرده بودند .

اما رافت و ملایمت زمانی بکار برده شده که نفع سیاسی داشته است . هرودوت که نام کورش را در تاریخ به بزرگی ثبت کرده است ، پایان عمر او را بمانند یک کشور گشای خونریز تصویر می کند و می نویسد :

« کورش در اواخر عمر به کشورگشائی در آسیای مرکزی پرداخت . در سرزمین ماساگت ها که قومی صحرائنشین و سلطه ناپذیر بودند دامی می گستراند . سفره ای عظیم با اندکی نفرات در جانی می گذارد . ماساگت ها می آیند و بعد از کشتن آن نفرات اندک ، می خورند و می آشامند و بخواب می روند . سحرگاهان ، کورش با زبده ترین جنگجویان خود بر آنان می تازد و ماساگت ها را قتل عام می کند . در این حمله پسر ، « تومروس » ملکه ماساگت ها کشته می شود . ملکه ماساگت ها برای نبرد نهائی تمام نیروی قوم خود را گرد هم می آورد و پارس ها را شکست می دهد . در این جنگ کورش نیز کشته می شود .

ملکه تومروس تشتی از خون پر می کند و جنازه کورش را در میان کشته شدگان پیدا کرده سر از تنش جدا می کند . آنگاه سر او را در تشت خون فروبرده و چنین می گوید :

ای خون آشام که در تمام عمر از ریختن خون سیر نشدی و پسر مرا با حيله و نبرنگ از من گرفتی اکنون، من می خواهم تو را برای همیشه از خون خوردن سیر بکنم . » .

همراهان اسکندر ، رد پای کورش را در همه جا دنبال کرده اند . یکی از آنان بنام « آریستو بول » یادداشت‌هایی در باره کورش نوشته که از بین رفته اند ولی مورخ معروف « پلوتارک » از آنها نقل قول کرده و آورده است که

کورش با تمام غروری که داشته ، دستور داده بر سنگ قبر او چنین بنویسند :

« ای رهگذر ، هر کسی که هستی ، از هر کجا که می آئی ، چون می دانم که خواهی آمد ، منم کورش که تمام آسیا را برای پارس تسخیر کردم . بر من حسادت مکن ، اکنون مشتکی خاک پیکر مرا می پوشاند . »

اما در پاسارگاد در استان فارس فعلی که گفته می شود مقبره کورش در آنجاست هیچ نوشته ای وجود ندارد و این بسیار تعجب آور است زیرا در منطقه ای که هر حاکم کوچکی نیز نام خود را بر سنگ قبر خود حک می کرده ، نام کورش بزرگ بر هیچ سنگی حک نشده است .

در پاسارگاد ، باستان شناسان سه تکه یک لوحه به خط میخی پیدا کرده اند که چیز اهمیت داری نیست و بر آن فقط این کلمات نوشته شده :

« منم کورش شاه هخامنش »

این لوحه نیز بنظر اکثر مورخین بفرمان کورش نوشته نشده بلکه سال ها بعد بوسیله یکی از جانشینان او نوشته شده است و بهیچ وجه شایسته امپراطور بزرگی نیست که فرمان نوشتن چنین لوحه ناچیزی را بدهد .

منابع مورد استفاده

1. Stéphane Foucart , Le Monde 19-20 août 2007
2. Histoire de l'Empire perse, de Pierre Briant (Fayard)
3. Dictionnaire de la civilisation mésopotamienne, sous la direction de Francis Joannès (coll. « Bouquins », Robert Laffont)
4. Darius : les Perses et l'empire, de Pierre Briant (coll. « Découvertes », Gallimard)
5. www.achemenet.com, édité à l'initiative de la chaire « Histoire et civilisation de monde achéménide et de l'Empire de Alexandre » du collège de France
6. L'enquête, d'Hérodote (édition d'Andrée Barquet/Gallimard)

